

روزنامه	
ادبیات و کتاب • روزنامه	
نگاهی به «ظلمت در نیمروزِ» آرتور کوستلر	صفحه ۸
نقدی بر مجموعه داستان «گرم‌از دگی» نوشته فرشته احمدی	صفحه ۹
مبارزه علیه تروریسم	صفحه ۱۰

شکل‌های زندگی	
در نهایت همه چیز توجیه می‌شود	
	
نادر شهریوری (صدقی)	

آیا چیزی مهم‌تر از زندگی وجود دارد؟ هملت می‌گوید آری دو چیز است که از خود زندگی مهم‌تر است. یکی روایت زندگی است و دوم نامی که از خود به جای می‌گذاریم. این پاسخ هملت البته مربوط به گذشته است اما اگر در این زمانه از هملت این سوال پرسیده شود چه؟ او چه پاسخی خواهد داد؟ ممکن است این‌بار هملت همگام با مقتضیات زمانه و در هیات فی‌المثل روشنفکری پست‌مدرن بگوید: نه دو چیز بلکه تنها یک چیز است که از زندگی نیز مهم‌تر است و آن روایت است زیرا «نامی» هم که بالاخره از آدمی باقی می‌ماند در نهایت نشأت گرفته از یک روایت و یا یک تفسیر است. در این میانه محمدرضا کاتب به کمک این موضع فرضی هملت می‌شناید و موضوع را با مثالی ساده روشن‌تر می‌کند و می‌گوید:فرض کنید داستان ما داستان قاتلی است. در جایی عنوان می‌کنیم که قاتلی در حال انجام عمل خاصی است و در جایی دیگری می‌گوییم که مقتول داشته این عمل را انجام می‌داده نه قاتل... به عبارت دیگر به دلیل لغزنده بودن زاویه‌ها و حالت‌هایی که می‌تواند این نوع داستان به خود بگردد شما در نهایت با داشتن فقط یک داستان لغزنده دهها داستان را تعریف می‌کنید.^۱ و بالاخره با لغزندگی زاویه‌ها و چشم‌اندازها متعاقب آن روایت‌های متعدد داستان حتی می‌تواند شکلی دیگر به خود بگیرد تا بدان جا که «قاتل جای مقتول و مقتول جای قاتل را بگیرد.» این عدم تعین که کاتب خود بر آن صحه می‌گذارد در رمان‌های او نقشی اساسی دارد مثل رمان «هیس» که به شکل غیرخطی و تودرتو بیان می‌شود. در این رمان ما با روایت‌های مختلفی روبه‌رو هستیم که همه آنها توسط یک افسر پلیس که به گروه ضربت پیوسته بیان می‌شود.
راوی با همان افسر پلیس بر اثر آگاهی از مرگ قریب‌الوقوعش به علت بیماری سرطان به سراف سوزهای روزمره کارش می‌رود و آنها را در قالب تعدد روایت‌های مختلف بیان می‌کند اما در نهایت همه این روایت‌ها به یک نقطه به یک راوی یعنی همان نقطه آغاز خود بازمی‌گردند. کاتب با این شگرد گویا خواننده را به تعقیب ماجرا یا خود تا به آخر همراه می‌کند اما او با این تودرتویی در عین حال می‌خواهد که تعدد زاویه دید را بیشتر کند، به واقعیت بعد و حجم بدهد تا آن را مستعد تفسیر و تعبیر بیشتری کند.

شخصیت‌های رمان «هیس» هر یک موقعیتی متفاوت دارند علاوه بر روی که نمونه تیپیک افسر ضربت است، «چنان‌شاه» شخصیت داستانی قتل ۱۷زن را در پرونده دارد و همین‌طور قاتلی به نام «نصرت کثلت» که هر دو به انتظار اعدام هستند، مجید که عنصری سیاسی است و پسر صمد که زردی خرده‌پایست و... اما همه این شخصیت‌ها باوجود موقعیت‌های متفاوتی که دارند بسیار شبیه به هم هستند به‌گونه‌ای که می‌توان درنهایت آنها را یکی فرض کرد. به نظر راوی رمان «هیس» که آدم با تجربه‌ای نبوده، این حرف‌ها را ابتدا بخود یا به‌تجارب می‌شنماید و گله‌خاطرانی روبه‌رو است، می‌توان درنهایت همه چیز را توجیه کرد. اما این توجیه چگونه امکان می‌یابد؟ پاسخ نویسنده که در قالب راوی به‌کرات بیان می‌شود کلا روشن است،به کمک تفسیر. با تفسیر می‌توان بر ابهام واقع‌افزود و آن را به سمت توجیه موقعیت خود سوق داد مثلا چنان‌شاه که متهم به کشتن ۱۷ زن است موقعیت خود را اینگونه توجیه می‌کند: «خودتم هم خوب می‌دانی که این چیزها رو تو واقعیت نبوده، این حرف‌ها را ابتدا برایم درآورده‌دند. بعد من هم مجبوری لباس مثال تنش‌ان کردم تا حرف‌هایم را برزنم هیچ‌کس هم نداند تو دانی که من کسی را نکشتم‌ام دانی من یک آدم سیاسی هستم... می‌خواهند باین حرف‌ها کاری کنند که هیچ‌وقت دیگر نتوانم روی پایم بایستم. می‌خواهند همه چیز را اززم بگیرند بفروستندم بالایا دار... که دیگر هیچ‌کس جرات نکند تا هزارسال دیگر اسم من بربرد جای»^۲

در این میانه که با ارایه تفسیر و توجیهات متعاقب آن بر ابهام ماجرا افزوده می‌شود اصل ماجرا بالطبع گم می‌شود تا به آنجا که به نظر کاتب می‌توان جای قاتل و مقتول را نیز عوض کرد. در ابهام میان واقعیت و روایا این دیگر افسانه‌پردازی است که جبران مفات می‌کند و راوی که مستعد این کار است میداندار ماجرا می‌شود. او خود را دایما در موقعیت سوز‌های داستانی قرار می‌دهد تا به آن حد که از موقعیت خود دور و به آنها نزدیک می‌شود و حتی که خود را با آنها یکی می‌بیند شاید بدلیل آن بود که بعد از آنجا که به‌سرمد بچگی من و شاید مجید وجهان‌شاه بود...^۳ اینکه به‌طور کلی آدمی در اینجا راوی در یک بی‌تعینی کامل خود را دایما در موقعیت‌های متفاوت قرار دهد صرف‌نظر از – کمدی یا تراژیک‌بودن ماجرا – در نهایت زندگی را به داستانی با نمایشی پرکشش و پرهیجان بدل می‌کند: «زندگی به‌مثانه تئاتری با چاشنی نسبی گرای تم‌عامار، در صحنه‌ای است که آدمی نداند بپخشند یا گریه کند، بنشیند یا بایستد و یا راه برود و سفر کند سفری که هیچ چیزش دست تو نیست و آدم نمی‌داند چرا دارد این فکر را می‌کند و چرا باید آن عمل را بکند چرا باید بایستد و چرا باید مثل کاه روی آب حرکت کند. شاید هم همه چیز پنهانی برای یک دروغ بود و من در دنیایی زندگی می‌کردم که واقعیت نداشت.»^۴

بن‌مایه رمان خوانندی «هیس» قصه است. از قصه‌پردازی گریزی نیست، قصه‌ها به زندگی استمرار می‌بخشند و مرگ را به تعویق می‌اندازند درست مثل قصه‌هایی که شهریار قصه‌گو برای شهربار می‌گفت تا زندگی خود را استمرار ببخشد، زندگی‌ای که خود را در قالب سه فرزندگی که بعد از هزارو یکشب قصه‌پردازی، از شهربار به دنیا آورده بود اهمیت شهرزاد قصه‌گو در آن بود که هیچ موقعیت خود را فراموش نمی‌کرد، شهرزاد تعین داشت و بر «اقلیت بودن» خود تاکید می‌کرد، دلاور در ادبیات خود از واژه‌ای به نام مینور استفاده می‌کند. مینور ننی در موسیقی است که همواره در موقعیت خود قرار دارد و هرگز بنا نیست که به نت غالت و یا ماژور تبدیل شود، درست مانند شهرزاد قصه‌گو که مینور بودن یا همان اقلیت‌بودن خود افشاری می‌کرد، در این صورت به نظر می‌رسد دنیا واقعی‌تر جلوه کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱-۲- تاقه شماره ۱۰-۹، مصاحبه با محمدرضا کاتب
۳-۴- ۵۳، ۵۴، ۲۵۳ و ۲۵۲

کاتب، از هیس تا بی‌ترسی

این هم یک‌جور ماندن است	
محمدرضا کاتب با رمان‌های متناخرش؛ پستی، هیس، وقت تقصیر، آفتاب‌پرست	
نازنین، رام‌کننده و بی‌ترسی به عنوان نویسنده‌ای متفاوت و خلاف جریان متعارف ادبیات ما مطرح شده است. با انتشار رمان «هیس؛ ماندۀ؟ وصف؛ تجلی؟» جامعه ادبی شاید اولین بارها این نویسنده متفاوت را شناسایی کرد. رمان «هیس» آن روزها در رقابت با دیگر رمان‌هایی که بعدها با عنوان‌هایی چون خوش‌خوان و جذاب و... شناخته شد، در جایزه کتاب سال منتقدان و نویسندگان مطبوعات برگزیده شد. این انتخاب از سوسی جایزهای که هویت خود را در شناسایی ادبیات متفاوت تعریف کرده بود، رمان‌نویسی جدی و متفاوت را به جامعه ادبی معرفی کرد. بعدها کاتب با نوشتن رمان‌هایی دیگر که هر کدام تجربه‌ای متفاوت بود، جهان داستانی‌اش را شکل داد. البته همین تفاوت انتقادها و مخالفت‌هایی را نیز به همراه داشت. مثلاً اینکه برخی از لذت‌خواندن رمان گفتند و اینکه رمان‌های کاتب خوش‌خوان نیست و خواندنش دشوار است و اطباب دارد و طولانی است و از حوصله مخاطب معاصر خارج است، و اینکه رمان‌های کاتب آزاردهنده است که از قضا هست. مخاطبی که به دنبال آراش است طبعاً آثار کاتب را مطلوب و جذاب نخواهد یافت. کاتب در رمان‌هایش جهان تازه‌ای را برمی‌سازد و به عین خوئسردی روایت و راوی، مناسبات آن عادی نیست. او معتقد است برای ساختن هر قصه‌ای یا روایت هر ایده‌ای باید جهان خاص آن را ساخت. خشونت همراه با خوئسردی، ترس‌های انسان، جنگ و جدال میان آدم‌ها، تنهایی، مساله قدرت و بدن‌ها از تم‌های مشترک رمان‌های او است. کاتب از معدود نویسندگان معاصر ما که با تقلل یا جریان غالب ادبیات امروز می‌نویسد. در رمان‌های کاتب همیشه چیزی آزارنده هست و همین نشان می‌دهد که او نویسنده‌ای جدی است. شخصیت‌های ترس‌رمان‌های کاتب در وضعیتی خاص به سام می‌برند. شخصیت‌های رمان «هیس» و جلال‌اد واعلمایان در «وقت تقصیر» و شوکا و مریم در «آفتاب‌پرست نازنین»، شخصیت‌های «رام‌کننده» و زاد و این و دیگران در «بی‌ترسی». شخصیت‌هایی که مرگ و زندگی دیگر تفاوت چندانی برایشان ندارد، چیزی برای از دست دادن ندارند و با ترس‌ها و خشونت‌ی که در هر رمان به‌گونه‌ای بروز می‌کند درگیرند. رمان‌های کاتب ایده‌محورد یعنی آنچه بیش از همه مخاطب را مسحور یا جذب می‌کند، ایده رمان است. مثلاً ایده «اتله شدن» در رمان «رام‌کننده» یا مثلاً و مرض «بی‌نامی» در رمان بی‌ترسی. با این حال او در هیچ‌کدام از رمان‌هایش از تجربه‌های فرمی غافل نمی‌ماند. جدا از رمان‌ها، انزوای کاتب و دوری‌اش از محافل ادبی، از او نویسنده‌ای ساخته که با خاطره‌هایش از روزمرگی‌ها نمی‌نویسد بلکه ادبیاتی را خلق می‌کند که با منزله بیانی جمعی برای انسان‌های فراموش‌شده است. ادبیات کاتب در تقلل بسا ادبیات کارگاهی و خاستگاه‌های تحمیلی مقاومت می‌کند از این‌رو قابل تقلید نیست. کاتب معتقد است که موجه‌های زندگن‌زمانه نویسندگان را به موج‌سواری و نوشتن مطابق در سلیقه‌ها هم‌طور که آخر رمان هیس می‌نویسد: «هرکس بخواهد مانند‌گار بماند و چیزی از خود بگذارد باید قیمت این ماندگاری را بپردازد. و هر کسی به نوعی قیمت این ماندگاری را می‌پردازد... یکی از علت‌های روایت داستان‌ها توسط اشخاص ممکن است ماندگاری باشد: این هم یک‌جور ماندن است و به ثبت رساندن خود»	



عکس: محمدرضا کاتب، روزنامه شرق

بیش از آنکه من مخاطب را دعوت کرده باشم که از بین این دو رمان بگذرد و به خودش برسد راوی اصلی بی‌ترسی است که مخاطب را به جدال دعوت می‌کند. این آدم با صدای بلند به‌وسیله زندگی‌اش به مخاطب می‌گوید اگر خیلی روی پاکی و خوبی و مفیدبودن و انسان بودن خود حساب می‌کنی بیا جلو و هرچمداری بگذار وسط بینیم کی‌یه‌کی است. چقدر من مقیر و مقصر و پست هستم و چقدر تو بزرگ و خوب و انسان هستی.

شاید بپنود نیست او اینطور مبارز می‌طلبد. می‌داند خیلی از زیبایی‌ها و خوبی‌هایی که ما در زندگی‌مان داریم مقابل رشتی‌های او و کارهای پستش رنگ می‌یازد و ما آنقدرها که فکر می‌کنیم دستمان پر نیست.

✎ **رمان اخ‌تار بن مفهوم متعارف شخصیت‌پردازی ندارد. مکان‌ها نیز چندان توصیف نمی‌شوند. رواقع بی‌ترسی** تا جایی که امکان داشته، به‌فرم مقاله نزدیک شده است. آدم‌ها در این رمان تا حد ممکن استریلیزه و فرو‌گاشته شده‌اند. آیا **خواسته‌اید رمانی بدون شخصیت و شخصیت‌پردازی خلق کنید؟** من فکر می‌کنم شخصیت و شخصیت‌پردازی در آثار مختلف قاعده‌های مختلفی دارد و یک چیز ثابت نیست و ابعاد واحدی ندارد. گاهی یک جامعه، یک شهر بزرگ شخصیت اصلی یک رمان یا فیلم می‌شود. گاهی یک کوه، یک رود شخصیت اصلی داستان یا نمایش از درامی‌آید. هرچیزی می‌تواند شخصیت اصلی یک داستان یا نمایش شود. حتی برخی از ابزارهای داستان‌نویسی می‌توانند شخصیت اصلی یا فرعی داستان شوند و جای شخصیت بنشینند و کار آن را بکنند. در این آثار کار روی این ابزارها به جایگزین‌ها بمعنای کار روی شخصیت است. و با پرداختن به این جایگزین‌ها ما در حقیقت شخصیت اثر را پرداخت می‌کنیم. وقتی ما معنا را شخصیت اصلی یک کار فرض می‌کنیم، آن‌وقت نمی‌توانیم به‌صورت مرسوم شخصیت‌پردازی کنیم و به روال معمول حس‌ها، عادت‌ها و اخلاق و نوع برخورد و بازخورد اشخاص رمان را صرفاً نشان دهیم. وقتی معنا شخصیت اصلی شما در اثری دراماتیک شد با توجه به شخصیت خاصی که انتخاب کرد‌اید حالا باید اخلاق، عادات و مختصات معنای اثر را نشان دهید و به‌جای آنکه بگویید چرا این آدم اینجا اینگونه است کار روی شخصیت است. و این معنا اینجا اینگونه است. در سایه این شخصیت‌پردازی خاص تمام ابزارهای داستان‌نویسی، نمایشنامه‌نویسی و فیلمنامه‌نویسی یکسره تعبیر می‌کند و همه‌چیز رنگ و فرم دیگری به خود می‌گیرد. حالا دیگر شخصیت‌پردازی مرسوم و پرداختن به آدم‌های اثر به سبک و سیاقی معمول نمی‌تواند به شما و مخاطب کمک کند چون آدم و شخصیت اصلی این اثر کس دیگری است و شما سعی دارید کسی دیگر را با وصف کنید و نشان دهید. پرداختن به آدم‌های این نوع آثار آن هم به سیاق معمول نمی‌تواند بار این نوع تعبیر را جایگاه را به دوش بکشد و ترکیب داستان چیست. می‌خورد و مخاطب می‌فهمد متغییر وجود دارد هرچند نتواند بفهمد این مشکل چیست. می‌بیند آدم‌های اثر خوب پرداخت شده‌اند اما باز کار بدون شخصیت است و به‌اصطلاح شخصیت‌ها در نیامده‌اند و او آنها را نمی‌شناسد.

✎ **از روایت بی‌ترسی** تا حد ممکن انتزاعی و تمثیلی شده است. بیشتر رمان در خلال یک دیالوگ کشدار و تا حد ممکن با ریتمی تند و البته گاهی توام با تکرار بین استاد و شاگرد (یا بی‌نام‌کننده و بی‌نام) روایت می‌شود. به‌زای میابه‌تخته‌های طولانی‌زاد و این در «بی‌ترسی» و «رام‌کننده» دیالوگ‌های مرجحاً: پندر خواننده و پسر را داریم. رواقع فرم رمان «بی‌ترسی» ر برمیانی دیالوگ است و این فرم بیرونی تسری پیدا می‌کند به مفهوم خود رمان. در «رام‌کننده» هم بخش‌های زیادی از رمان گفت‌وگو است. در «بی‌ترسی» شما از کوچک‌ترین لحظه‌پردازی‌ها و صحنه آرای‌ها هم شاه‌تله خالی می‌کنید. البته در رمان رام‌کننده اینطور نیست. اما در «بی‌ترسی» رمان طوری پیش می‌رود که انگار قاعده و عمدی سخت در کار است که ابتدا به برخی از قرار داده‌ا و چارچوب‌هایی که رمان مرسوم را می‌سازد نزدیک نشوید.

مساله اول مساله ضرورت‌هاست. گاهی شما از قبل فرم و روش خاصی را برای نوشتن یک داستان مدنظر می‌گیرید و می‌خواهید رمان را بر مبنای آن دیدگاه بسازید. و گاهی هم شرایط و اتمسفر کار روش خاصی را مقابل شما می‌گذارد و پیشنهادی می‌دهد که شما نمی‌توانید آن را رد کنید و چارهای جز انتخاب ندارید. وقتی شما مثلاً دارید درباره مفاهیم بسیاری که در دوره‌های مختلف موردنظر است حرف می‌زنید و می‌خواهید به برهه‌ها و فصل‌های متفاوت تاریخ تا آنجا که امکان دارد اشاره‌ای هرچند کوتاه کرده باشید و همه چیز را گفته باشید، دیگر جای زیادی مثلاً برای صحنه‌پردازی و روشن کردن کلیت صحنه‌ها نمایش، ماجرا‌ها و... نمی‌ماند چون این کار شما حجم بسیاری بر کار تحمیل می‌کند. و این حجم بالا ممکن است خودش فوکوس مخاطب را از بین ببرد. این یک‌جور ریسک‌کردن است چون مخاطب ممکن است در گیر حس‌ها و رنگ‌ها و صحنه‌پردازی‌های مختلف شود و از مسیر دور بماند.

ادامه در صفحه ۸

فاصله بین این دو عصر مخاطب بتواند به تجزیه و تحلیل و درک تازه‌ای از زمان و مکان و خودش برسد. و مانند شخصیت اصلی رمان بی‌ترسی بفهمد که با گذشتن از سر زمان چطور می‌شود آدم چهره واقعی خودش را پیدا کند. رمان اصلی ما همان رمانی است که مخاطب باید آن را بسازد. رمان مخاطب را رمان اصلی می‌دلم چون این دو رمان صرفاً پابهای کوچک هستند که بخشی از جهان مخاطب می‌تواند روی آن قرار بگیرد. کاری که این دو رمان در بهترین حالت می‌توانند انجام بدهند این است که جای خالی‌ای میان این دو عصر برای مخاطب فراهم کنند تا مخاطب بتواند آنجا بایستد و به منظره گسترده روبه‌رویش خیره شود و تماشا کند خودش را آنطور که هست یا فکر می‌کند هست. و از نو خود را دریافت یا باز یافت کند. راوی اصلی رمان بی‌ترسی زندگی‌اش را برای آدم‌های زیادی از جمله مخاطب تعریف می‌کند تا آنها آنطور که می‌خواهند او را توصیف و ثبت کنند. در حقیقت این توصیف، توصیف آدم نیست. هر کسی با توصیف دیگران دارد خودش را وصف می‌کند. همان‌طور که مخاطب این رمان با وصف این آدم در رمانش، خودش را وصف می‌کند. یعنی یکی از آن کسانی که زندگی راوی اصلی به دستش رسیده و او باید بازنویسی کند خود مخاطب است. و او به سبک و سلیقه خودش این کار را خواهد کرد. همان‌طور که نویسنده این کتاب به سلیقه خودش این کار را کرده. راوی اصلی «بی‌ترسی» این کار را از شخصیتی به نام «این و این» وام گرفته. این برای آنکه اسرار و دانش‌هایش نلود نشوند و در زمان درست قضاوت نشوند آنها را به دست آدم‌های زیادی می‌دهد و به هر کدام می‌گوید که اسرارش فقط دست آنهاست. و آنها باید بکشوند تا دانش‌هایش به سرنجام برسند و نمیرند. در همه آنها می‌خواهد سعی خودش را بکنند و تجربه‌ها و دانش‌هایش را دست‌به‌دست کنند چون تجربه‌ها و دانش‌های

این نوع روایت از جهان و انسان امروز و رفتن از راه‌های سخت به معنای ندیده‌گرفتن مخاطب نیست. وجود این مسیر خود دلیلی است برای درک تازه هنرمند از مخاطب. یعنی از این مسیر نویسنده می‌رود چون برای مخاطب و فردیت او اهمیت قابل است. بهادادن به مخاطب به این معنا نیست که مثلاً به مخاطب باج بدهیم و مثل گذشته از همان راه‌های رفته به سبک و سیاق گذشته برویم و از روش‌های نختما و امتحان پس داده برای گفت‌وگویی بی حاصل استفاده کنیم و مانند گذشته مخاطب را دست کم بگیریم و او را کمتر از هنرمند و نویسنده بدانیم

بی‌ترسی
محمدرضا کاتب
ناشر: ثالث
چاپ اول: ۱۳۹۲
قیمت: ۸۵۰۰ تومان

انسانی فقط این‌طوری است که زنده می‌مانند. بخشی از این دست‌به‌دست کردن معنا‌ها و تجربه‌ها و تماشاها قرار است توسط خود مخاطب انجام بگیرد، تا در پس این کار مخاطب بتواند با چهره و خود واقعی‌اش روبه‌رو شود. مثل راوی اصلی داستان بی‌ترسی که ناگاه در آینه معنا، خودش را پیدا می‌کند. راوی اصلی داستان با مرور زندگی‌اش در آینه‌ای که خودش است می‌فهمد در نهایت چه موجود عجیب‌وغریبی است تا در آمده او آدمی است که صدها نفر را شکنجه داده، زجر داده و با بدترین وضع کشته است. و نه‌تنها از کارهایش حالا سرمنده نیست بلکه با تمام عقل و اندوخته فکری و فلسفی‌اش به کارهایی که کرده افتخار می‌کند و با شجاعت تمام این را به رخ خودش می‌کشد و نمی‌ترسد داستان زندگی‌اش را در اختیار آدم‌های مختلف بگذارد و در نهایت از آنها بپرسد بین آن‌همه زجر، خون و درد آیا باز می‌توانند چیز نفرت‌انگیزی در زندگی او ببینند یا نه؟ آیا چیزی به‌جز آن چیزی که او می‌بیند، می‌توانند پیدا کنند یا نه؟ و آیا باز می‌توانند او را آدم پستی بدانند یا نه؟ این آدم به بی‌ترسی رسیده چون دیگران را دعوت به دول می‌کند. و به آنها می‌گوید با نقل و فهم و توصیف زندگی من ببیاید با هم دول کنیم. در حقیقت این آدم می‌خواهد با مخاطب رمان دول کند. او را دعوت می‌کند به دول: می‌گوید این زندگی من است، در ظاهر من آدم پست و نفرت‌انگیزی هستم اما بیا از نزدیک بینم مرا و آن‌وقت بگو می‌توانی با مرا آدم پستی بدانی یا نه؟ راوی اصلی در طی رمان دایم بر این‌ام خط‌نشان می‌کشد که ببیاید از زاویه نگاه من و حتی خودتان جهان را ببینید و آن‌وقت ببینید می‌توانید مثل من آدم بزرگ و به‌در بخوری یا بشید یا نه؟

گفت‌وگو با محمدرضا کاتب به مناسبت انتشار رمان «بی‌ترسی»

جدال با مخاطب



شیمایا بهر‌مند

رمان «بی‌ترسی» حدود هفت سال پیش نوشته شده و قرار بوده همزمان با رمان «رام‌کننده» منتشر شود. اما انتشار بی‌ترسی دست‌بر قضا به‌سرنوشت داستان رمان دچار می‌شود. درست همان‌طور که آدم‌های بی‌ترسی گرفتار تقدیر و سرنوشت‌اند. محمدرضا کاتب قصد داشته تا دو رمانش را رام‌کننده و بی‌ترسی را همزمان منتشر کند تا علاوه بر انتشار دو رمان مستقل، از این همزمانی انتشار هم برای مخاطب روایتی بسازد که تقدیرش به دست ساز و کار ممیزی افتاد و نشد. «رمان بی‌ترسی را حدود هفت‌سال پیش تمام کردم و آن را نگه داشتم تا رمان رام‌کننده هم بازنویسی‌اش تمام شود. چون در رمان بی‌ترسی آمده بود که راوی، قصه زندگی‌اش را برای چند نفر گفته و آنها هم زندگی‌اش را نوشته‌اند و رمان‌های دیگری هم درباره بی‌نامی و رام‌شدگی در بازار نشر موجود است پس برای پرتنگ‌تر کردن این فرآیند رمان‌ها را به دو ناشر مختلف سپردم تا هر دو رمان در یک‌سال و همزمان با هم چاپ شوند که البته این اتفاق نیفتاد و بی‌ترسی، چند سال بعد مجوز گرفت. می‌خواستیم این دو کتاب همزمان چاپ شود چون با آنکه هر کدام از کتاب‌ها از دیگری کاملاً مستقل است اما جمع این دو کتاب می‌تواند مبنایی برای کتاب سومی شود. کتابی که دیگر نویسنده آن من نبود. و من هم حداکثر یک خواننده معمولی مثل بقیه بودم.» این دو رمان روایتی است از دو بخش از تاریخ یعنی گذشته و عصر مدرن تا به گفته کاتب «به رمانی برسیم که میان این دو رمان در ذهن مخاطب خلق شود و از گفت‌وگوی بین بخش‌هایی از گذشته و امروز و از فاصله بین این دو عصر مخاطب بتواند به درک تازه‌ای از زمان و مکان و خودش برسد.» به هر تقدیر «بی‌ترسی» درست سه سال بعد از «رام‌کننده» منتشرشد. اما با همین فاصله نیز مخاطب کارهای محمدرضا کاتب را به خوانش همزمان دو رمان فرا می‌خواند. راوی اصلی داستان «بی‌ترسی» با مرور زندگی‌اش درمی‌یابد که موجود عجیب‌وغریبی از کار در آمده است. صدها نفر را شکنجه و زجر داده بی‌نام کرده و موجب مرگ‌شان شده. کاتب معتقد است بیش از آنکه او به‌عنوان نویسنده مخاطب را دعوت کرده باشد تا از بین این دو رمان بگذرد و به خودش برسد، راوی اصلی بی‌ترسی است که مخاطب را به جدال دعوت می‌کند. او داستان زندگی‌اش را برای آدم‌های مختلف روایت می‌کند تا آنها بین آن همه رنج و درد و مرگ به درک و شناختی از زندگی او برسند. «راوی به بی‌ترسی رسیده چون دیگران را دعوت به دول می‌کند. در حقیقت این آدم می‌خواهد با مخاطب دول کند.»

✎ **«بی‌ترسی» با اینکه رمان مستقلی است، می‌توان آن را به‌نوعی بازنویسی رمان قبلی‌تان: «رام‌کننده» دانست. رواقع رمان «بی‌ترسی،» نسخه دیگری از «رام‌کننده» است و می‌شود این دو رمان را دو اجزا از یک روایت تلقی کرد. شما در جای‌جای این رمان تلاش کرده‌اید که آن را سه رمان قبلی‌تان یعنی «رام‌کننده» ربط دهید. آدم‌های رمان «رام‌کننده» تله شده‌اند. رام‌کننده‌ها یا تله‌کننده‌ها و تله‌شوونده‌ها روایت را پیش می‌برند. در «بی‌ترسی» اما همین چرخه با اندکی تفاوت در روابط بی‌نام‌کننده‌ها و بی‌نام‌کننده‌ها باز تعریف می‌شود. جدای از مفاهیم و وضعیت مشترک این دو رمان، شروع رمان‌ها نیز یک‌دیگر را تداعی می‌کنند: «من تله شده بودم و این را را وقتی فهمیدم که دیگر دیر بود، جلو چشم‌هایم داشتم ذره‌ذره نابود می‌شدم و تنها کاری که از دستم برمی‌آمد تماشا کردن بود. چون فقط این‌طوری می‌شد چیزهای زیادی را ندیده بگیرم. شاید به‌خاطر همین بود وقتی آن روز صبح چشم باز کردم و پدر خوانده‌ام مرحبا را باز می‌خوانم و دیدم دماغ شدم.» و آغاز «بی‌ترسی»: «... همه عمر «بی‌نام» بودم: سه‌سال را از روی دانشتن که نام جنگیده بودم. و وقتی به آن نام دیگر احتیاجی نداشتم، می‌روز صبح که از خواب بیدار شدم دیدم نوی آینه نام‌کننده بزرگی مقابلم ایستاده. نام‌کننده‌ای که خودش هنوز نامی نداشت و فقط زاپ پدرش بود.» نویسنده با همین سر آغازها دست خود را رو می‌کند. و گویا به عمد مخاطب یا منتقد را به خوانش هم‌زمان می‌خواند. آقای کاتب چه ضرورت با دلیلی شما را بر آن داشت تا دو نسخه از یک روایت ارایه دهید؟ اصرار شما برای ربط‌دادن به دو رمان در چیست؟**

رمان «بی‌ترسی» را از حدود هفت‌سال پیش تمام کردم و آن را نگه داشتم تا رمان «رام‌کننده» هم بازنویسی‌اش تمام شود. چون در رمان بی‌ترسی آمده بود که راوی، قصه زندگی‌اش را برای چند نفر گفته و آنها هم زندگی‌اش را نوشته‌اند و رمان‌های دیگری هم درباره بی‌نامی و رام‌شدگی در بازار نشر موجود است پس برای پرتنگ‌تر کردن این فرآیند رمان‌ها را به دو ناشر مختلف سپردم تا هر دو رمان در یک سال و همزمان با هم چاپ شوند که البته این اتفاق نیفتاد و بی‌ترسی، چند سال بعد مجوز گرفت. می‌خواستیم این دو کتاب همزمان چاپ شود چون با آنکه هر کدام از کتاب‌ها از دیگری کاملاً مستقل است اما جمع این دو کتاب می‌تواند مبنایی برای کتاب سومی شود. کتابی که دیگر نویسنده آن من نبودم. و من هم حداکثر یک خواننده معمولی مثل بقیه بودم. رمان «بی‌ترسی» در گذشته‌های سیالی می‌گذرد و خلاصه‌ای از بخش‌های مختلف گذشته جهان و به‌خصوص شرق است. البته این گذشته‌ای که می‌گویم دستچین شده است و ما با همه گذشته در رمان روبه‌رو نیستیم. بلکه با بخش‌هایی از گذشته روبه‌رو هستیم که امروز هم کارکرد دارند و برای فهمیدن امروزمان لازم و ضروری هستند. هر دوری خلاصه می‌شود در اشارات، تفکری، شکلی، چیزی. گاهی نشانه‌ای کوچک می‌تواند سمبل فصلی بزرگ و خاص از تاریخ شود و کتاب بی‌ترسی بر است از این نشانه‌ها و اشارها که هر کدام نماد فصلی و زمانی و اندیشه‌ای خاص است.

✎ **«رام‌کننده» رمان بی‌زمانی است اما با اینکه از ارجاع مشخصی به یک زمان ندارد، متنا معاصر به نظر می‌آید. «بی‌ترسی» اما با اینکه به‌طرزی متعارف در زمانی مشخص روایت نمی‌شود، نشانه‌هایی از ارجاع به یک دوره تاریخی مشخص در آن وجود دارد. مثلاً طرح جلد رمان با لباس‌های دوران قاجار و نقاشی مکتب فرنگی‌سازی. و در رمان نیز تنها زمانی که زاد، ماجرای «سیف‌الملک» را به‌عنوان اولین بی‌نام‌کننده‌اش باژگو می‌کند، رمان زمانمند می‌شود. زمان، مکان حوادث و شخصیت‌ها در هر رمان با دیگری متفاوتند و مرتبط‌ترین چیز بین این رمان‌ها، دگرگونی‌های یک مسیر در زمان است. کمی درباره مساله «رمان» در این رمان‌ها بگویید. و اینکه چرا «بی‌ترسی» به این دوره تاریخی ارجاع می‌دهد؟**

رمان «رام‌کننده» برخلاف رمان بی‌ترسی کاری با گذشته ندارد. و قسمت دیگر تاریخ یعنی جهان مدرن را مدنظر دارد و تلاش می‌کند راوی بخش‌های مهم فکری، سیاسی و اجتماعی عصر مدرن باشد.

قصه من این بود که با کنار هم گذاشتن این دو بخش از تاریخ یعنی گذشته در رمان بی‌ترسی و عصر مدرن در رام‌کننده، به رمانی برسیم که میان این دو رمان در ذهن مخاطب باید خلق شود. یعنی از گفت‌وگویی بین بخش‌هایی از گذشته و امروز و از